

در عصر باستانیان، هر کس را هفت پسر پی در پی از مادری آمدی، هفتمین را هفتواد می نامیدند. چه "واد" به پارسی "پسر" را گویند. این "هفتواد" مردی بود در بم که زندگی به نداری و سختی می گذراند. او را نیز هفت پسر بود و یک دختر. آیین آن روزگار بود، که دخترکان دهقان همه روزه هم گروه می شدند، چرخ و دوکدان ها، پشم و پنبه بر می گرفتند، چاشت بر می داشتند و از دروازه شهر به در می شدند. آن جا انجمن می آراستند. هر یک رشتی خود را می رشت، همه با یکدیگر چاشت می خوردند و شامگاهان به خانه بازمی آمدند. روزی چنان شد، که دختر هفتواد به هنگام رفتن سیبی یافت که باد از درخت افکنده بود. برداشت با خود برد. چون خوردن خواست، گرمی به میانش دید، برگرفت در دوکدان انداخت. آن روز، به دو چندان روزهای پیش رشتی برشت. شامگاهان خانه آمد. مادرش شاد شد. دگر روز او را سه برابر رشتی سپرد. دخترکه به آسانی برشت و این نیرو را از داشتن کرم یافته بود. همه روز کرم را در دوکدان می نهاد و از پاره سبب بدو می داد. پدر را نیز آگاه ساخت، سخت شاد شد. از بودن کرم، کار هفتواد و فرزندان روز تا روز بالا گرفت، تا بدان جا که در بم سرمایه ای بزرگ فراهم آورد و سخت آوازه در کرد. کرم نیز چنان بزرگ شد که دوکدان بر اندامش تنگ گشت. از این رو، درودگران جایگاهی شایسته برای آن ساختند. هفتواد چنان نیرومند شد، که گروهی انبوه زیر پرچم او گرد آمدند به داشتن کرم، شهر و ارگ بم را بدست آورد. سپس پسر بزرگش، شاهوی را به نرمانشیر جیرفت و رودبار فرستاد و آن جا را بگرفت. آن گاه بر فراز ارگ جای کرم را درست کردند، که پادمان آن دروازه ای از ارگ "کت کرم" نام یافت.

چندی گذشت، هفتواد کرم را بر دو گردونه ای نهاد و در پیشاپیش سپاه به گواشیر، شهری که تازگی اردشیر بابکان ساخته بود، تاخت. نبردی در گرفت. گواشیر را به چنگ آورد. سپس بر سراسر کرمان چیره شد و هر جای آن گماشته ای گمارد. آن گاه فرمان کرد تا دژی استوار ساختند، کرم را در آن جای داد و یکصد پاسبان گرد آن نشانند. این همه، به هنگامی بود که اردشیر از هندوستان باز می گشت. تا بشنید، سخت در خشم شد. سپاه آراست و بی درنگ بر سر هفتواد تاخت. هفتواد نیز لشکر ساز کرد و به برابر او شتافت. کرم که آذهبایی شده بود پیشاپیش سپاه جای داشت. بام تا شام نبرد بود و از این همه ستیز و آویز، اردشیر روی پیروزی ندید. در سپاهش گرسنگی افتاد؛ از آن جا کوچ کرد، دو فرسنگ پس نشست و گفت: "این کار را خوارمایه نتوان گرفت؛ تا زمین بر ندارم از پای ننشینم".

پس فرمان داد "شهرگیر"، سپهسالار بزرگ او، سپاه را در همان جا باز دارد، آن گاه خود جامه خربندگان کرمانی پوشید و ده سر خر از افزار پیله و ران بار کرد، مثنی سپاه دانه زهر آکین نیز برداشت، هفت تن از کسان خویش را همراه کرد و رو به سوی دژ کرم نهاد. شهرگیر را گفت که چون کار کرم را به پایان برم، آتشی بزرگ خواهم افروخت، اگر شب باشد، پرتو آن در کمین گاه شما دیده می شود و گر روز باشد، دود نشان آن است.

پس بی درنگ آهنگ دژ کرد. پاسبانان دژ تا خربندگان را بدیدند به گرد ایشان در آمدند. اردشیر گفت: "چون نیروی این کرم دانسته ام پیشگشی آورده ام" و همگی را سخت باده نوشانید، چنان تا، ز خود بی خود شدند. شهنشاه، زمان نیک یافت، سیه دانه زهر آکین بگشود، پیش روی کرم نهاد تا بخورد. خوردن همان و مردن همان. سپس اردشیر با هفت مرد همراه تیغ بر کشید و پاسبانان را همه بکشت. آن گاه آتشی بزرگ برافروخت. "شهرگیر" دود آن بدید، با لشگر به دژ تاختن کرد. هفتواد نیز تا چنین دریافت، لشگر آراست و به نبرد پرداخت. دیری نشد، مردان هفتواد پراکنده گشتند و اردشیر بر بم چیره آمد. (برای دیدن عکس ها به کتاب بم مراجعه شود.)

